شاهد کودک

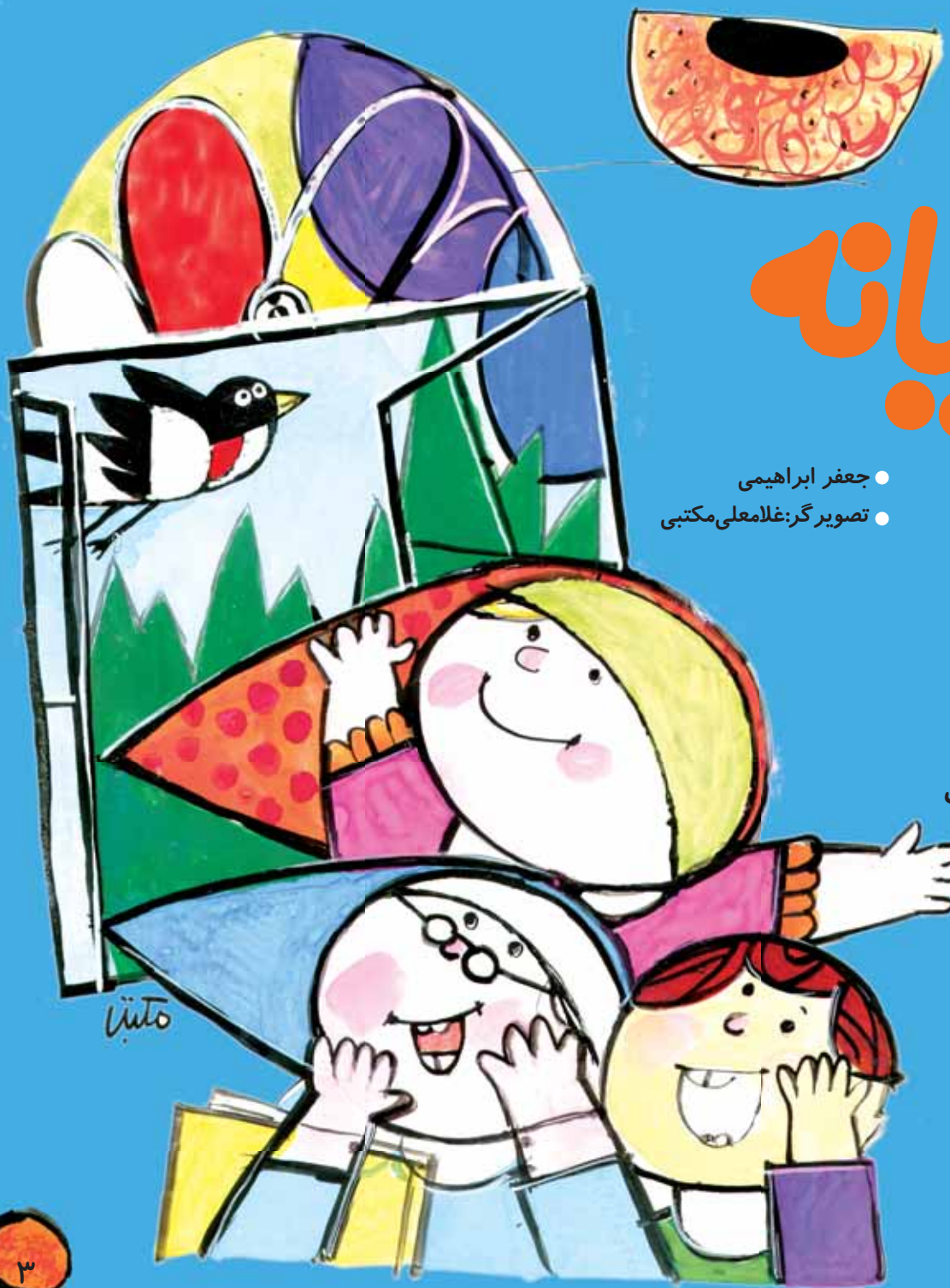
ماهنامه‌ی شاهد کودک
شماره ۱۳ بهمن ۱۳۸۵
بها ۱۵۰۰ ریال



آشیانه ۳
دکتر کفش‌ها ۴
آقای برنده ۷
بازی رنگ‌ها ۸
در پشتاب ۱۰
تغییر هوا ۱۱
از کدام راه؟ ۱۲
زرافه‌ی خیالی ۱۴
لطیفه ۱۵
جدول نردبان ۱۶
۱۲ بهمن چه روزی است؟ ۱۷
فرم اشتراک شاهدکودک ۲۰
قطار لحظه‌ها ۲۱
نقطه به نقطه ۲۲
معرفی کتاب ۲۳
یک دختر هنرمند ۲۴
جدول تاماهی ۲۶
داستان کودک ۲۷
آثار بچه‌ها ۲۸
کیف قرمز ۵ ۳۰
رمستان ۳۲
جشن تولد یک سالگی شاهدکودک

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسؤول: حسین دهقان
سردبیر: عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: سپیده خلیلی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
صفحه‌آرایی: مهسا بزرگ‌امید
مدیر هنری: سید حسام الدین طباطبایی
خدمات چاپ و توزیع:
موسسه فرهنگی هنری شاهد
چاپخانه :مرکز چاپ - خ دکتر شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا
امور فنی و صفحه‌آرایی: آتلیه شاهد

تصویر روی جلد:علی عامه‌کن
نشانی: تهران خیابان آیت الله طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، شماره‌ی ۳
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵
email: koodak@shahedmag.com
تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸



آشیانه

- جعفر ابراهیمی
- تصویرگر: غلامعلی مکتبی

نگاه کن به چلچله
ببین چگونه می‌پرد
بپرس از او، چه چیز را
به سوی لانه می‌برد

نگاه کن به لانه‌اش
که مثل کوزه‌ی گِلیست
ببین که ذرّه‌ای کجی
به روی آشیانه نیست

بگو که یاد داده است
که آشیانه ساخته!
مگر مهندس است او؟
چگونه لانه ساخته؟!



- قیصر سربازی
- تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

دکتر کفش‌ها

نصفِ شب، پشت در، توی جا کفشی پُر از سر و صدا بود. هر کس چیزی می‌گفت.

ـ بایدِ آن را پانسمان کنیم! وسایل پانسمان نداریم!

کفش کتانی گفت: «به جای حرف زدن یک کاری بکنید، دیگر طاقت ندارم، از درد دارم می‌میرم.»

کفش بابا در حالی که بی‌خواب شده بود، گفت: «خوب تقصیر خودت بود که مواظب نبودی.»

کفش کتانی آهی کشید و گفت: «من مواظب نبودم یا آن حمید بی‌فکر؟ آخر او هر چیزی از سنگ و چوب گرفته تا تمام سنگ‌ریزه‌های توی کوچه را شوت کرد. آی صورتم چه دردی دارد، سوختم!»

کفش مامان با آن پاشنه‌ی بلندش از طبقه بالای جا کفشی با صدای تَق‌تَق پایین پرید و گفت: «خوب کتانی راست می‌گوید، با این دست و آن دست کردن و بهانه‌گیری که مشکل حل نمی‌شود. بهتر است فکری بکنید.»

کفش قهوه‌ای همان‌طور که صورت بخیه‌شده‌اش را نشان می‌داد و احساس رضایت می‌کرد، گفت: «این که کاری ندارد، کتانی را به کفّاشی می‌بریم. مرا هم در آنجا تعمیر کردند. دکتر کفش‌ها آن‌جاست.»

کفش قهوه‌ای رو به کتانی کرد و گفت: «یک آقای مهربان آن جاست که می‌تواند به تو کمک کند تا خوب شوی.»

کتانی لبخند تلخی زد و پرسید: «تو آنجا را بلدی؟»



کفش قهوه‌ای جواب داد: «فکر می‌کنم چند تا کوچه بالاتر باشد. کنار نانوایی، زیر پله.»

کفش پاشنه بلند با عجله گفت: «خوب حالا با چی برویم؟»

کفش مامان به نایلونی که همیشه کفش‌ها را با آن به کفّاشی می‌بردند نگاه کرد و گفت: «کار، کار نایلون است.»

نایلون با صدای کفش پاشنه بلند از خواب پرید و گفت: «چی؟! به من چه، من کاری نکرده‌ام!»

کفش قهوه‌ای گفت: «نترس! باید کفش کتانی را به کفّاشی برسانیم، پوست صورتش پاره شده و خیلی درد می‌کشد.» هنوز حرف کفش قهوه‌ای تمام نشده بود که کفش کتانی پرید توی نایلون، بقیه هم آن را کشیدند.

کفش قهوه‌ای جلوجلو رفت تا به کفّاشی



رسیدند. نصف شب، چراغ‌های مغازه‌ی کفّاشی خاموش بود. کفش قهوه‌ای گفت: «حالا چه کار کنیم؟»

کفش پاشنه بلند گفت: «من با کفش خانم صاحب کفّاشی دوست هستم. به تلفن همراهش زنگ می‌زنم.» بعد گوشی را برداشت، زنگ زد و موضوع را گفت. او هم کمی فکر کرد و آن وقت تصمیم گرفت.

خود را از پله‌ها پرت کرد تا محکم به دَر خورد و صدایی بلند شد.

از این صدا آقای کفّاش کنجکاو از اتاق بیرون آمد و در را باز کرد. گفت: «چه خبر است؟ چرا نمی‌گذارید بخوابیم؟»

کفش قهوه‌ای گفت: «سلام آقای کفّاش، کفش کتانی صورتش زخم برداشته و خیلی درد می‌کند، شما را به خدا کمک کنید؟!»

آقای کفّاش کمی فکر کرد و بعد از پله‌ها بالا رفت و بعد از چند دقیقه با دسته کلیدی برگشت و در مغازه را باز کرد. همه‌ی کفش‌ها خوشحال شدند و فریاد شادی کشیدند.

آقای برنده



● وای! آقای علی عامه‌کن، شما چرا از پنجره آمدید؟

● آمدم که روی جلد مجّله‌ی شاهد کودک را تحویل بدهم.

● این که روی جلد شماره‌ی ۲ شاهد کودک است.

● بله، تصویرگری همین روی جلد که دوستی و همکاری را نشان می‌دهد، در جشنواره‌ی مطبوعات امسال برنده شده است.

● این اولین جایزه‌ی شماست؟

● نه، من بارها و بارها در ایران و ایتالیا جایزه گرفته‌ام و یکی از ۳۸ تصویرگر منتخب دنیا برای یکی از نمایشگاه‌های ایتالیا در سال ۲۰۰۶ هستم.

● نظر شما درباره‌ی مجله‌ی شاهد کودک چیست؟

● به نظر من یکی از بهترین مجّله‌های کودک است که تا کنون چاپ شده.



بازی رنگ‌ها در بشقاب



با کمی آب، قند و جوهر رنگی، می‌توانی این تابلوهای زیبا را درست کنی.

توی یک بشقاب تخت، کمی آب سرد بریز. یکی دو قطره جوهر روی یک حبه قند بچّکان. قند را با احتیاط توی بشقاب بگذار. آن وقت ببین چه اتفاقی می‌افتد.
البته می‌توانی این کار را با چند حبّه قند و جوهرهایی به رنگ‌های گوناگون انجام بدهی.

دلیل این که خط‌هایی در اطراف قند به وجود می‌آید، این است که قند و جوهر با هم حل می‌شوند. قند حل شده، به ذرّه‌های کوچک غیر قابل دیدن تقسیم و زودتر پخش می‌شود و در همان حال، جوهر را هم همراه خود می‌برد.
مواظب باش وقتی قند را در بشقاب گذاشتی، آب دیگر تکان نخورد.



• تصویر گر: سیامک ذوالفقاریان

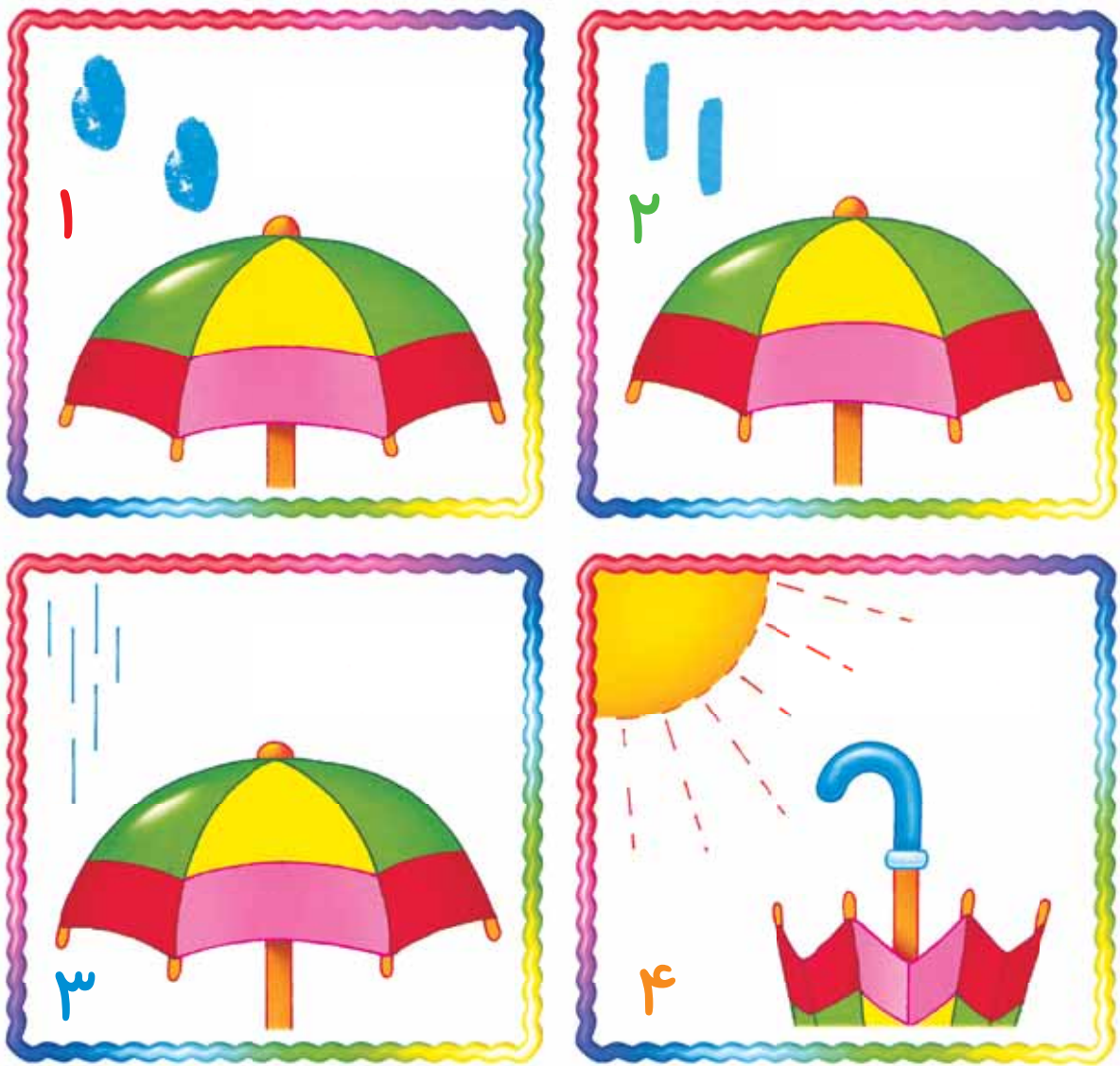


از کدام راه؟

تغییر هوا

● تصویرگر: فاطمه قاسمی

شکل شماره‌ی ۱ را با نوک انگشت رنگی‌ات کامل کن، شکل شماره‌ی ۲ را با ماژیک، شکل شماره‌ی ۳ را با خودکار و شکل شماره‌ی ۴ را با مداد کامل کن!



زرافه‌ی خیالی

ناصر کشاورز
تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



من یه زرافه دارم
اون توی خیالمه
دوست داره برگ درخت
می‌خوره یه عالمه

تو خیالم می‌ریزم
واسه اون برگ‌های تُرد
تا بجنبم می‌بینم
همه‌ی برگ‌ها رو خورد

شده الان گردنش
قد صد تا نردبون
من از اون بالا می‌رم
می‌رسم به آسمون

وقتی که گشنه می‌شه
می‌شه کارم کمی سخت
چون که باید با خیال
بسازم صد تا درخت

جدول بزن

● طراح: ابراهیم زارعی

● تصویرگر: سعید رزاقی

۱ـ محّل درس خواندن

۲ـ با آن بو می‌کشیم.

۳ـ بچّه‌ی گوسفند.

۴ـ حیوان مفیدی که سوره‌ای به نامش در قرآن کریم آمده است.

۵ـ محّل پاکیزه شدن افراد.

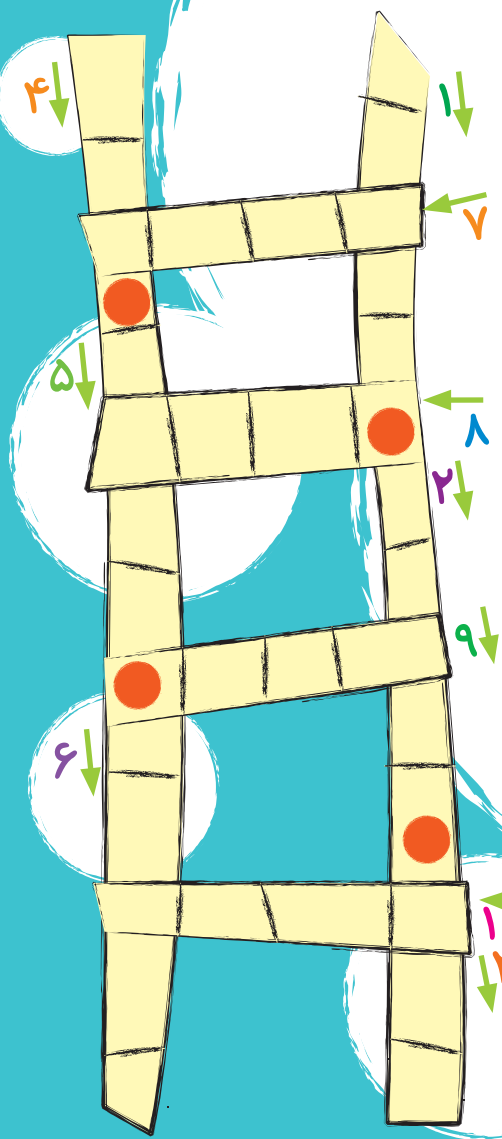
۶ـ حیوان دانه‌کش و بی‌آزار.

۷ـ حیوان بدبو.

۸ـ پخته نیست.

۹ـ وسیله‌ی مبارزه‌ی زنبور عسل.

۱۰ـ فصل زنده شدن دوباره‌ی طبیعت.



برندگان جدول شماره ۱۰

۱ـ سیّد حسام طاهری، ۷ ساله از زنجان

۲ـ علی جبّاری، ۶ ساله از تهران

۳ـ مژگان جعفری، ۷ ساله از بوشهر





تصویرگر: سعید رزاقی

موش و مار

موشی به ماری می‌رسد و به او می‌گوید: «دوست من، می‌شود از حرف (ش) استفاده نکنی؟»
مار می‌گوید: «باشه موشه.»



ضربه‌ی مغزی

یک ضربه به سر پرگاری می‌خورد، از آن به بعد چهار گوش می‌کشد.

گرگ فراموش‌کار



روزی یک گرگ در خانه‌ی شنگول و منگول را می‌زند و می‌گوید: «در را باز کنید. من هستم مادرتان!»، یک خرس می‌گوید: «برو گرگ بدجنس! ما را بیچاره کردی. سال‌هاست که شنگول و منگول از این خانه رفته‌اند!»

سوختگی

یک لامپ می‌سوزد، به آن پماد سوختگی می‌زنند.

چیستان

۴ برادرند که هر چه می‌دوند به هم نمی‌رسند.

[illegible]

۱۲ بهمن چه روزی است؟

تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

اگر نمی‌دانی از یک بزرگ‌تر بپرس و جواب خودت را برای ما بفرست!



فرم اشتراک شاهدکودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.

مبلغ اشتراک ششماهه ۹۰۰ تومان و مبلغ اشتراک یکساله ۱۸۰۰ تومان می‌باشد.

مبلغ مورد نظر خود را به شماره حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر به نام انتشارات شاهد واریز نمایید.

فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله شاهد کودک ارسال نمایید.

نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک۳

صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵، انتشارات شاهد

نام: ..... نام خانوادگی: ..... تاریخ تولد: .. / .. / ۱۳..

نشانی: .....

کد پستی: ..... تلفن: .....

مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچّه‌های مجله

نرگس شکری
فاطمه توحیدلو
زهرا تبری
نگار عباسی
رضا افضلی
محمود اوحدیان
امیررضا امیرپور

محمدحسین نصرتی
محمد پیریایی
شیدا یزدانی
هانیه خواجه زاده
فاطمه محمدزاده
مائده السادات دشتی
ریحانه شهربانی

سیّد حسام طاهری
علی شهربافی
عطیه شهربافی
محمدطه مرادیان
علی عزیزیان
فاطمه میرابیان


سکینه
یا رقیه

تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



قطار لحظه‌ها

• قیصر سربازی
• تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

تَلَق تَلَق، تُلوُق تُلوُق
قطار هفته می‌رسد
هفت اتاق پُر صدا
کوپه‌ی شنبه می‌رسد

باز به سوی کوه و دشت
پنجره‌ی کوپه‌ی ما
تو با دو چشم ناز خود
بیا، بیا، به سوی ما

منم قطار لحظه‌ها
که مِثل باد می‌روم
میانِ روز و ماه و سال
سریع و تُند می‌دوم



معرفی کتاب

اشک های پارچه‌ای عروسکم



عروسکم با چشم‌های دکمه‌ای‌اش به من نگاه می‌کند.

مامان گفته بود برایش با نخ قرمز دهان درست می‌کند، اما هر بار که می‌رود خرید، یادش می‌رود نخ قرمز بخرد. آبجی مریم هم که خیاطی بلد است، می‌گوید: من یک عالمه کار دارم، نمی‌تونم برای عروسکت دهن بدوزم.

بابا رفته بیمارستان، آبجی مریم قراره عروس بشه، معلوم نیست که عروسی مریم به موقع برگزار شود، غریبه‌ای با گل و شیرینی از راه می‌رسد و می‌گوید: «من دوست بابا هستم.» تلویزیون یک آقایی را نشان می‌دهد که خیلی شبیه دوست باباست...

اگر می‌خواهی بقیّه‌ی داستان را بفهمی، کتاب اشک‌های پارچه‌ای عروسکم را بخوان. این کتاب را خانم ریحانه مولوی نوشته‌اند و تصویرهای زیبای آن را خانم رویا بیژنی کشیده‌اند.

نشر شاهد این کتاب را با قیمت ۵۰۰ تومان به چاپ رسانده است. تلفن مرکز پخش: ۸۸۹۴۴۶۷۹



نقطه به نقطه

عددها را به ترتیب به هم وصل کن!

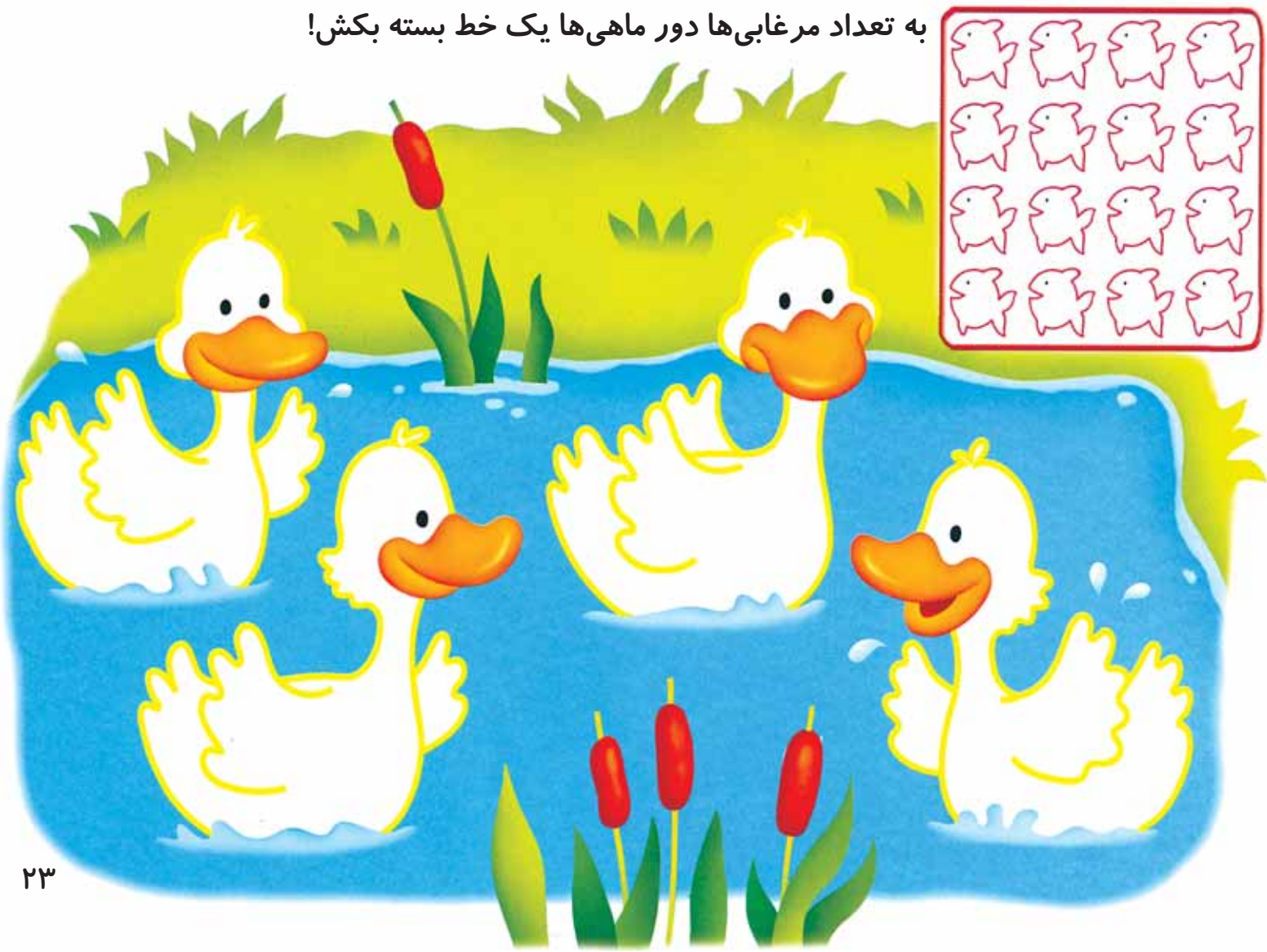
• تصویرگر: مریم حرمی



چند تا ماهی؟

• تصویرگر: فاطمه قاسمی

به تعداد مرغابی‌ها دور ماهی‌ها یک خط بسته بکش!



فاطمه صدیقیان بادی-۸ ساله از تهران



شیدا یزدانی-۵ ساله از تهران



کیاناقاسمی فرد



دانیال شرقی ثانی-۳/۵ ساله از مشهد



ریحانه شیروانی یکتا



شکوفه قنبری-۹ ساله از بابل




















مژگان جعفری-بوشهر


صبا قادری موحد-۵ ساله از تهران


ریحانه شیروانی یکتا


سید علی رکنی دزفولی


سینا عمرانی




عباس غیرتی آرانی-۵/۵ ساله از تهران

ما دشمن را از ایران بیرون می‌کنیم!




فاطمه محرابی


ندا رزازیان


مهدی اصلاحچی-۸ ساله از تهران


نگین فرهید-۸ ساله از تهران





یک دختر هنرمند



این دو تصویر روی جلد مجّله‌ی سیب سرخ است که به تعداد یک عدد از هر کدام تهیّه شده است. سردبیر، نویسنده، تصویرگر و طراح جدول این مجّله دختر خوبی به نام پریسا باقری است. او ده ساله و کلاس چهارم است.

مجّله‌ی پریسا هشت صفحه دارد و از اوّل تا آخر کار خود اوست.

بچّه‌ها می‌بینید! وقتی کسی علاقه و پشتکار داشته باشد، می‌تواند کارهای مهّمی انجام دهد.

راستی فکر کردی تو به چه کاری علاقه داری؟

باد و درخت

روزگاری در یک مزرعه‌ی زیبا، یک باد تک و تنها روی آسمون زیبا نشسته بود. با خودش فکر می‌کرد: «کاشکی یک دوست داشتم.»
باد از آن بالا به زمین نگاه کرد و یک درخت را دید و به او گفت: «سلام ای درخت زیبا.»
درخت گفت: «سلام باد مهربان»
باد گفت: «می‌آیی با هم دوست شویم.»
درخت گفت: «من روی زمین هستم و تو آن بالا بالاها. چطوری می‌توانیم با هم دوست باشیم.»
باد گفت: «می‌توانیم شادی و خوش‌حالیمان را تقسیم کنیم.»
درخت گفت: «من به تو یک برگ هدیه می‌دهم که اگر سرما را حس کردی آن را روی خودت بیاندازی تا سردت نشود.»
باد گفت: «من هم به تو یک تکه ابر می‌دهم که هر وقت تشنه‌ات شد به تو آب بدهد.»

آریا امامی ـ ۸ ساله از تهران





کیف قرمز

● مهری ماهوتی
● سحر حق‌گو

صبح بود. کیف قرمز کوچولو زیپ‌هایش را بست و آماده‌ی رفتن شد. ولی چند قدم که برداشت، شروع کرد به لق‌لق خوردن، از این طرف، از آن طرف و بعد هم تالاپ افتاد زمین. به زحمت بلند شد. کیف قرمز، زیپ روی سرش را باز کرد و گفت: «لطفاً بفرمایید بیرون. من با این بار سنگین نمی‌توانم جایی بروم.»

کتاب فارسی سرش را بیرون آورد و گفت: «من که نمی‌آیم؛ خانم معلّم از روی من به بچّه‌ها درس می‌دهد.»

مداد سیاه از جیب بغلی داد زد: «من هم نمی‌آیم. مدرسه بدون مداد که نمی‌شود.»

پاک کن خودش را به مداد چسباند و گفت: «من هم همین‌طور. هر جا مداد باشد، من هم هستم.»

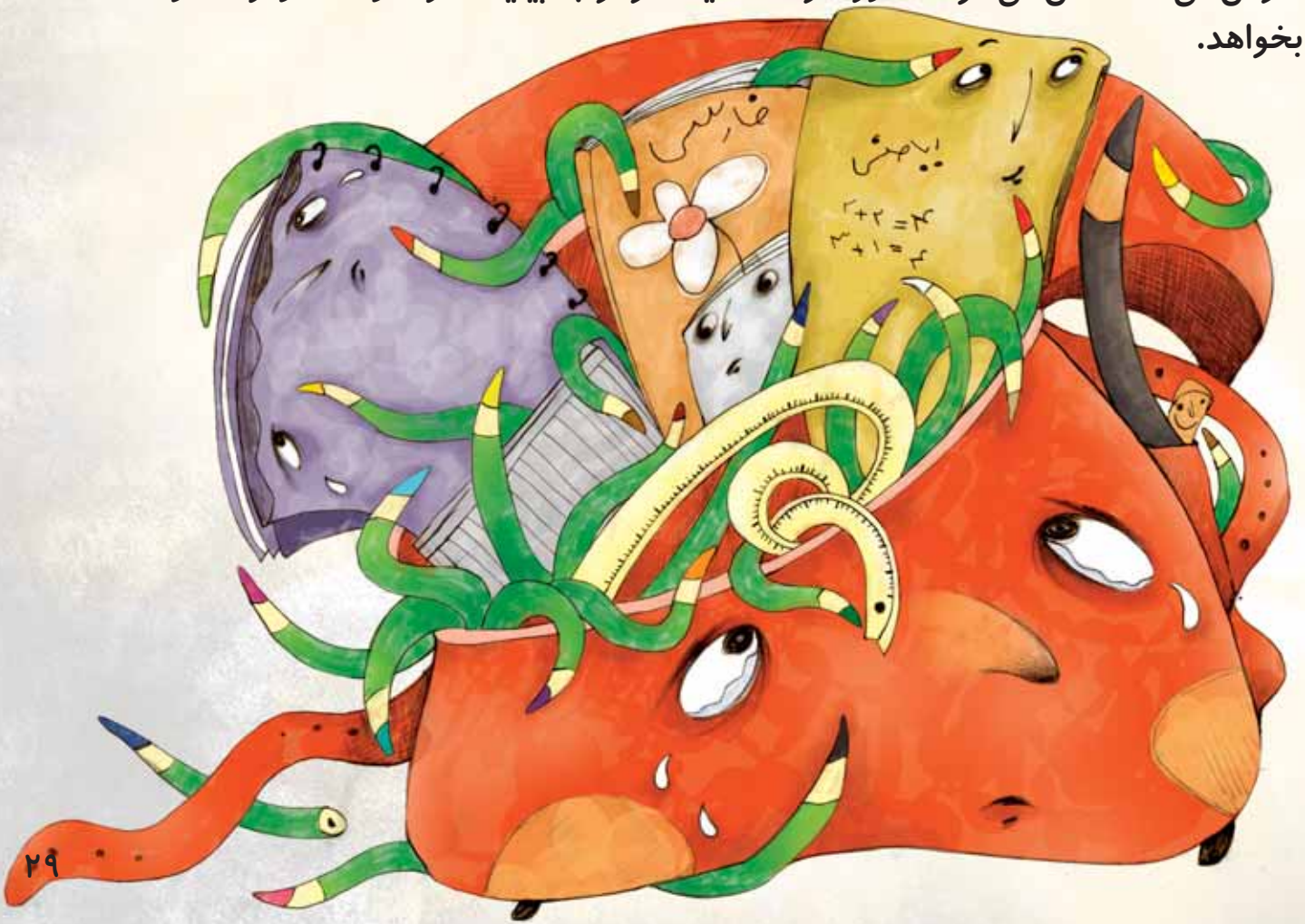
کیف گفت: «آقای ریاضی شما بیایید بیرون!»

کتاب ریاضی با عصبانیت داد زد: «انگار حرف حساب سرتان نمی‌شود. بدون من، مدرسه تعطیل می‌شود. بهتر است این جعبه مداد رنگی بیست و چهار تایی و دفتر نقّاشی‌های اضافه را صدا بزنی که جای ما را تنگ کرده‌اند.»

یک دفعه بیست و چهار مداد رنگی سرشان را از کیف بیرون آوردند و شروع کردند به داد و فریاد. سر و صدای وحشتناکی بلند شد. بعد هم دعوا و بزن بزن.

خط کش با قدّ بلندش بالا رفت و پایین آمد و زد روی دفتر نقّاشی. لبه‌های دفتر نازک بود از چند جا پاره شد. ریاضی مثل یک کشتی‌گیر قوی، سر خط کش را لای جلدش گرفت و او را زیر تنه‌اش خواباند. خط کش تقّی صدا کرد، ولی نشکست. کیف فریاد زد: «دعوا

نکنید. هم‌دیگر را وِل کنید!» بعد هم سعی
کرد آنها را از هم جدا کند. اما یَک‌دفعه بندهای کیف که دور خط
کش گیر کرده بود، کنده شد. کیف بی‌حال روی زمین افتاد.
همه آرام شدند. پاک کن گفت: «دیدید چه بلایی بر سرش آوردید؟ حالا چکار کنیم؟»
خط کش گفت: باید زودتر خانم سوزن و نخ قرقره را خبر کنیم. من رفتم.» بعد دوید و
رفت. دفتر نقّاشی با ورق‌های پاره، کنار کیف نشست. او که به قول خودش، حرف حساب
سرش می‌شد، دلش می‌خواست زودتر حال کیف قرمز جا بیاید تا اوّل از همه از او معذرت
بخواهد.

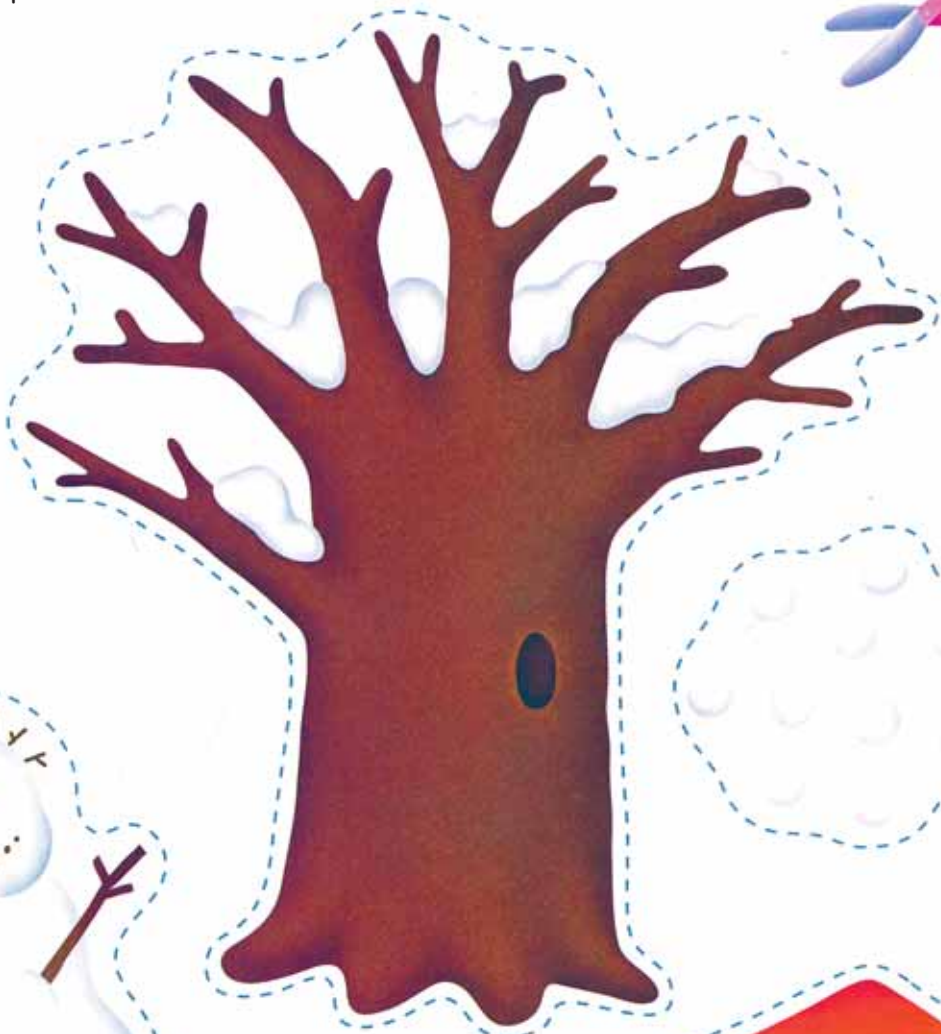


تصویرهای این صفحه را ببُر و در صفحه‌ی رو به رو بچسبان!

● تصویرگر: مریم حرمی

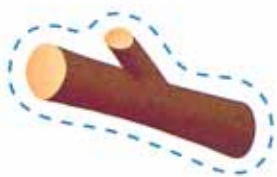


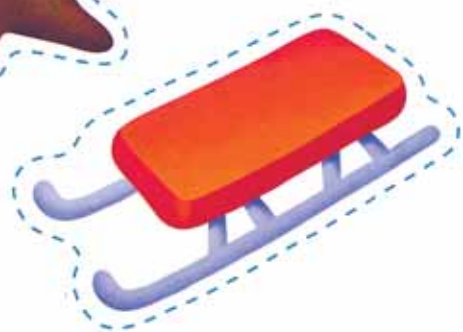














جشن تولّد یک سالگی شاهد کودک



عکاس: حمیدرضا همّتی

ما جشن تولّد یک سالگی شاهد کودک را در محل تحریریه برگزار کردیم. یک عالم کودک در جشن ما شرکت داشتند. بیش‌تر هنرمندانی هم که در این یک سال شعر، داستان یا تصویرگری آن‌ها در مجله چاپ شده بود، مهمان ما شدند. آن روز، همه دور هم شعر و قصه خواندیم، بازی کردیم، جایزه دادیم و فهمیدیم که فقط در ۶ ماه بیش از ۴۵۰۰ کودک ایرانی، مشترک شاهد کودک شده‌اند.



می‌دانی تصویر روی جلد مجلّه برنده شده؟



وای! وای! چه شکلی شده!



کوچک‌ترین مهمان جشن!



مهمان‌های هنرمند جشن تولّد مجلّه

جای خالی شما!

عجب مجلّه‌ی خوبی!





چه شعر قشنگی!



کیک تولّد شاهد کودک



من هدیه‌ام را برای یادگاری نگه می‌دارم.

زود باش! کیک را ببُر!



بیا با هم فوت کنیم!





بچّه‌ها عجله نکنید، به نوبت!



وقتی فشفشه‌ها روشن شد!




فداکاری چیز خوبه!